

## سخنی درباره پایگاه اصلی انقلاب

بی تردید، شهر قم و حوزه علمیه آن، پایگاه اصلی این حرکت بوده است. زیرا بسیاری از فعالیتهای ثمربخش و حرکتیهای جهت دهنده انقلاب، از قم و در قم پا گرفته است. و روحانیت به اتکا مردم، پیشرو و پرچمدار این نهضت بوده اند. از اینرو، در این مقام، ابتدا درباره قم، روحانیت و مرجعیت، حوزه علمیه و نقش آن در انقلاب، خاطراتی را عنوان می‌کنیم. خاطراتی که روشنگر زمینه های انقلاب اسلامی اند و عوامل سازنده انقلاب را در آن می‌توان جستجو کرد. و سپس، وقایع دیگری که در نقاط دیگر، راهگشای این حرکت بوده اند، مطرح خواهد شد.

### در جستجوی زمینه های انقلاب اسلامی

### تاسیس حوزه علمیه قم بروایت خاطره

#### مصاحبه با آیت الله اراکی

س: کرده است، معذالک حوزه‌ای در این شهر منعقد نشده و خدا می‌داند جهتش چه بوده است.

س: آیا (فتوای میرزای قمی) در سهم امام مدخلیتی در عدم تشکیل حوزه نداشته است؟

ج: شاید بدینجهت بوده، فتوای ایشان در مورد تصرف سهم امام بخصوص سهم سادات بوده است، آقا شیخ ابوالقاسم زاهد که از علمای بزرگ قم بحساب می‌آمده نیز در مورد سهم امام همین عقیده را داشته است بنحوی که خودش در سهم تصرف نمی‌کرد و به این عقیده بود که اموراتش به غیر سهم بایسد بگذرد. و از اینجهت عذری برای عدم انعقاد حوزه داشته است.

س: قبل از مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حوزه چه وضعی داشته و بعد از آمدن ایشان چه حالتی پیدا کرد؟

ج: قبل از آمدن مرحوم حاج شیخ عبدالکریم، حوزه‌ای در قم نبوده است، البته در آن وقت علمای برجسته‌ای از قبیل میرزای قمی اعلی الله مقامه و آقا شیخ ابوالقاسم زاهد و آشیخ مهدی پائین شهری و آشیخ محمد حسن آیت الله قمی و امثال اینها بزرگان در قم سکونت داشته اند، لیکن تقدیر الهی نبوده که قبل از زمان حاج شیخ عبدالکریم حوزه‌ای در این شهر تشکیل بشود. با اینکه میرزای قمی از نظر علمی، اولیت داشته و صاحب کتاب قوانین بوده است و همچنین علم اصول را بنحو اتم او تاسیس

س : مدارسی از قبیل مدرسه فیضیه ، رضویه و جهانگیر خان که سابقه آنها به سالها قبل بازمی‌گردد، در آن زمان چه وضعی داشتند ؟

ج : این مدارس در زمان صفویه وقاجاریه ساخته شده است و قدمت بعضی از آنها به قبل از صفویه و قاجاریه بازمی‌گردد ولیکن در این شهر حوزه‌ای مثل آنچه در نجف منعقد شد ، منعقد نشده است . تا اینکه خداوند در دل حاج شیخ عبدالکریم که ساکن کربلا بوده‌اند ، می‌اندازد که نذر کند به زیارت حضرت امام رضا برود .

حاج شیخ عبدالکریم در انتظار تهیه اسب بوده ، بالاخره وسیله‌ای فراهم می‌شود که فقط تانصاف راه را می‌رود ، ایشان قبول کرده تا سلطان آباد اراک - می‌آید و منتظر وسیله بعدی می‌شود ، و تصمیم داشته بعد از زیارت برگردد به منزل خودش در کربلا و ابداً " قصد اینکه در ایران توقف یا توطن نماید - نداشته است ، تا اینکه وارد سلطان آباد اراک می‌شود ، طلاب آنجا به ایشان عرض می‌کنند که ، یک هفته ، کمتر ، بیشتر ، هر چند روز که در اینجا هستید شروع به درس کنید تا بیکار نباشید ایشان قبول می‌فرمایند . همچنین که شروع به درس می‌کنند به اطراف خبر می‌رسد حاج شیخ عبدالکریم که دارای معروفیت بسزائی در بین فضلا و اساتید آن زمان بوده است در سلطان آباد اراک مشغول تدریس شده است .

از جانب خدا ، از اطراف ، همدان ، کاشان ، تهران ، باختران ، شیراز و سایر شهرهای دیگر

جمعیت بسیاری در سلطان آباد جمع می‌شوند بطوری که دیگر درس گفتن در منزل میسر نبوده و ایشان را به مدرسه می‌برند و سپس بخاطر کثرت جمعیت درس گفتن نشسته میسر نبوده و ایشان مجبور می‌شوند بالای منبر بروند ، تا اینکه سرانجام حوزه‌ای در آنجا منعقد می‌شود .

پس از تشکیل حوزه مذکور وسائل سفر به مشهد فراهم می‌آید و ایشان زیارت را به عمل می‌آورند ، و این در موقعی بوده که آقای سید طباطبائی مرحوم شده و بیشتر مردم مقلد مرحوم سید بوده‌اند .

بعد از فوت سید مردم محتاج بوده‌اند به اینکه مسئله بقاء بر تقلید را به حاج شیخ عبدالکریم مراجعه کنند ، ایشان هم بقاء می‌شود .

پس از مراجعت از مشهد به سلطان آباد ، حاج شیخ با این مسئله مواجه می‌شود که به کربلا برود و یا در ایران بماند ، از طرفی موطن اصلی او کربلا بوده و از طرفی ره کردن حوزه جدیدالتاسیس را صلاح نمی‌بیند تکلیف شرعی او را ملجا به توقف می‌کند در صورتی که قبلاً " هیچ قصد توقف در ایران نداشته است .

پس از چندی علماء قم تهیه می‌بینند که ایشان را به قم بیاورند به جهت اینکه قم جزو مشاهد مقدسه است بالاخره ایشان را بعنوان " زیارتی شب عید نوروز " که مصادف با نیمه شعبان بوده به قم می‌آورند .

همچنین حاج شیخ عبدالکریم را مجبور می‌کنند که در صحن نو حضرت معصومه نماز

مغرب و عشا را به جماعت برپا کنند و بعد از اقامه نماز، حاج شیخ محمد سلطان الواعظین تهرانی، به توصیه علماء به منبر رفته و مردم را تهییج می‌کنند که ایشان را نگهدارید، و مردم قم هم به یک شوق و حال مخصوصی به ایشان می‌گروند، حتی بعضی می‌گویند که ای اهل قم، زمانی که دعبل قراعی به قم آمد و جبهه امام رضا را به همراه آورده بود شما نگذاشتید که جبهه امام رضا را از شهرتان بیرون برند، این شخص علم امام رضا را آورده است نگذارید که او از این شهر برود.

در این اثنا دو نفر از تجار تهران به نامهای حاج محمد ابراهیم سکوتی و حاج محمد تقی علاقه‌بند تصمیم به دادن شهریه می‌کنند و زمینه آمدن حوزه از اراک به قم فراهم می‌شود.

ظاهراً "رضاخان با این مسئله برخورد پیدا می‌کند و مانع از انعقاد حوزه می‌شود از قرار حرکاتی که انجام می‌داده، از قبیل کشف حجاب و سختگیری به اهل عمامه و لباس متحدالشکل و امثالهم، حاج شیخ عبدالکریم هم بجهت اینکه حوزه از هم نپاشد صلاح نمی‌دید که با رضاخان بطور خصمانه برخورد کند، بلکه با ملایمت و حلم و بردباری با او معامله می‌کرد و رفتار حاج شیخ عبدالکریم باعث گردید که اصل حوزه محفوظ بماند و توطئه‌ای که توسط شخصی بنام ناظم تهرانی از طرف رژیم برای انحلال حوزه طرح ریزی شده بود خنثی گردید.

یک مسئله دیگری نیز پیش آمد و آن مسئله آقایان اصفهانی بود که اجتماع

تشکیل دادند به اسم اینکه می‌خواهیم نظام اجباری را از بین برداریم اما قصد باطنی ایشان عزل رضاشاه از ریاست بود. رضا شاه هم از ترسی که داشت مرتب پشت تلفن به ایشان می‌گفت: حال شما چگونه، حال شما چگونه، ...

در این مسئله هم حاج شیخ عبدالکریم به اسم اینکه من ناخوش احوالم با آقایان مساعدت نکرد، چه بسا اگر اقدامی می‌کردم قم هم مثل مشهد می‌شد (قضیه منبر رفتن بهلول و قتل عام مردم توسط رضاشاه است که می‌خواستند بهلول را به قتل برسانند که او هم با لباس مبدل به افغانستان گریخت و نتوانستند وی را دستگیر کنند.)

مرحوم حاج آقا حسین هم حرکت کردند برای اینکه آن شخص (رضاشاه) را نهی از منکر کنند که چرا مردم را اذیت می‌کنی؟ چرا اهل علم را آزار می‌دهی؟ ولی موفق به اینکار نشد و ممکن بود اگر با او روبرو می‌شد مفسده بزرگی رخ می‌داد، آقای بهبهانی به آن شخص (رضاشاه) می‌گوید: صلاح شما اینست که ایشان را به کربلا و عتبات بفرستید و او هم اینکار را کرد و بعد از آن قضیه مشهد و قتل عام مشهور آن پیش آمد.

خداوند همیشه نسبت به قم نظر رحمت داشته است و این شهر را از اذیت و آزار جواویر و ستمکاران محفوظ داشته است.

قم حرم اهل بیت و آشیانه آنها بوده و همیشه شیعیان اهل بیت در قم اجتماع می‌کردند و اولاد ائمه هم نظر به اینکه اینجا مجمع شیعیان است به قم بیشتر توجه

داشته‌اند و کثرت امامزاده‌ها دلیل بر این ادعا می‌باشد.

روایات زیادی از اهل بیت وارد است که قم را مکان امنی معرفی کرده و نیز می‌فرمایند که از قم و اطراف قم، علم افزای می‌شود این معجزه بزرگی است که ما به چشم خود می‌بینیم و حجت بر خلق تمام می‌شود وسیله ظاهری این مسئله (افاضیه علم از قم و اطراف قم) آقای حاج شیخ عبدالکریم شد و حالا آقای خمینی است. خداوند از عمر طبیعی بالاتر، بلکه دو عمر طبیعی به ایشان مرحمت بفرماید که در عمر دومی، تدویم عمل کند و بطور شایسته ایران را از چنگ دشمنان خلاصی بدهد.

آقای خمینی از قم مبعوث شد، در اثر حوزه علمیه‌ای که آقای حائری منعقد کرده بود، و این یکی از نتایج آن حوزه بود و حالا صدق فرمایشات اهل بیت معلوم می‌شود که فرموده‌اند: بر شما باد به قم و اطراف قم.

مرحوم حاج شیخ عبدالکریم دو دفعه به اراک تشریف آوردند، یکی در سنه ۱۶ تا ۲۴ قمری که تقریباً این سفر ۸ سال طول کشید. ایشان بجهت اینکه در امور سیاسی مداخله نمی‌کرد، در سنه ۲۴ قمری که طلوع مشروطیت شد، خفیتاً از حاج آقا حسین که اگر می‌دانستند جدا "جلوگیری می‌کردند، از اراک تنها و بدون عیالاتش "یک زن کور و دو دختر صغیر داشت" به عتبات رفت و - دلیل نرفتن ایشان به نجف و اقامت در کربلا این بود که در نجف گفتگوهائی بین سید و

آخوند بود، می‌خواست که نه در طرفیت این باشد و نه در طرفیت او، لهذا کتابی از سید درس می‌گفت و یک کتابی هم از آخوند، یعنی من بیطرف هستم.

تمام جلد ثانی درر و مبحث اجتماع امر و نهی و مبحث ضد و مبحث نهی در عبادت، در اراک نوشته شد و پس از مراجعت به عتبات بقیه جلد اول را نوشتند، در آن سفر ۸ سال طول کشید تا اینکه نذر مذکور پیش آمد کرد.

سفر ثانی تقریباً "سنه ۳۲ قمری تا ۴۰ بود که این سفر هم ۸ سال شد، در این سفر دوم، چند نفر از آقایان قمیین از قم به سلطان آباد مهاجرت کردند برای حضور درس ایشان، آقایان حاج میرزا حسن برقعسی، حاج میرزا ابوالفضل زاهد، حاج میرزا محمود روحانی، سید محمد صدر که صدرالعلماء می‌گفتند، سید علی بی‌ربی و عده دیگری که اینها از قم بودند و از نجف هم آقای حاج سید محمد تقی خوانساری و آقای حاج سید احمد خوانساری حضور داشتند تا اینکه در سنه ۳۲ همان آقایان قمیین اقداماتی کردند و ایشان را به قم آوردند.

احمد شاه قاجار در اواخر سلطنت، مسافرتی به قم کرد و آقای حاج شیخ عبدالکریم به دیدن او رفت که پذیرائی کاملی از مرحوم حاج شیخ بعمل آوردند، رضا شاه که وزیر جنگ بود در مجلس ایستاده بود و حق جلوس نداشت، احمد شاه و آقای حاج شیخ نشسته بودند و گفتگوهائی با هم می‌کردند.

رضاخان هم در اوایل سلطنتش یک سفر به قم آمد و خواست که حاج شیخ را در حرم ملاقات کند، آقای حاج شیخ مشرف به حرم شدند و در پای ضریح، رضاشاه با آقای حاج شیخ ملاقات کرد و به آقای حاج شیخ عرض کرد که من مقلد شما هستم و شما را دوست دارم، آقای حاج شیخ هم فرمود: من هم شما را دوست دارم، یعنی به این حرفی که زد: گفت: مقلد شما هستم، ولی باطناً "دروغ" می‌گفت، همانطور که بعداً "دروغ او واضح شد.

او می‌خواست سر حاج شیخ را کلاه بگذارد، اگر اینطور نبود. چرا اعلام کشف حجاب کرد؟ چرا مردم را به لباس متحدالشکلی ملزم می‌کرد؟ چقدر روسری‌ها را پاره کردند و چه مقدار زنها را اذیت کردند که بعضی از این زنها سقط جنین شدند تا اینکه یک مرتبه رضاخان را ترس برداشت مثل گربه‌ای که دزدی می‌کند، چگونه از کار خودش ترسناک است و می‌ترسد که مبادا صاحبخانه ملتفت شود و او را به چوب بکشد؟ به اینطرف و آنطرف نگاه می‌کند اگر ادنی کمترین خبر و اثری از صاحبخانه پیدا شد فرار می‌کند.

این رضاخان هم دید با یک مملکت ۳۰ میلیونی یا بیشتر می‌خواهد طرفیت کند و آنها را از دین برگرداند، دزدی کند و به تمام معنی مردم را چپاول کند، دینشان را، مالشان را، عرضشان را، ۳۰ میلیون جمعیت به یک نفر آدم مثل رضاخان، که باید دید چه کاره بوده، اولش اسبها را قشو می‌کرده تا کم کم به سربازی می‌رود، درسبازیش هم از قراری که

شنیده شده است، شبها که گشت می‌زده، شراب می‌خورده و شراب هم ماست می‌خواهد به دکانها می‌رفته و با سرنیزه از شکاف درت وی طغار ماست می‌کرد و می‌لیسیده است و اینجور سربازی می‌کرده، کم کم از سربازی به سرهنگی تا اینکه وزیر می‌شود و در اینجا با خارجیها همدست می‌شود و آنها شروطی با او می‌کنند که چنین و چنان بکن و اگر تو چنین و چنان کردی ما تو را به سلطنت می‌رسانیم، قول می‌دهد که می‌کند.

آنها هم به یک عذر بی وجهی احمد شاه را خلع می‌کنند و این سلطان به تمام معنی و چپو کن دزد به تمام معنی می‌شود.

چنانچه کوچکترین حرکتی از یک گوشه این مملکت پیدا می‌شد، فوری محرک را یا تبعید میکرد یا به دار می‌کشید، حاج شیخ بیچاره توی یک همچو معرکه‌ای واقع شده بود و چاره‌ای غیر از اینکه سلم باشد نداشت.

"در کف شیر نر خونخوارهای  
غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای"

آقا سید حسن مدرس اصفهانی یک نفس کشید که این چه کار است که می‌کنی؟ فوری او را به خواب فرستاد و در آنجا او را خفه کردند و کسی هم نفهمید قبرش چطور شد.

در مجلسی که سید محمد تقی و من بودیم، دکتر مدرسی مطلبی را برای سید محمد تقی نقل می‌کرد، می‌گفت که وکیل قم "که پسر حاج سید جواد قمی بود" به من عرض کرد که رضاشاه گفت: "اگر نفس من می‌کشید حاج شیخ عبدالکریم یا یک کلمه‌ای می‌گفت، فوری ماشین در خانه‌اش حاضر

می‌کردم و می‌فرستادمش آنجائی که عرب  
نی می‌اندازد .

یعنی او را هم مثل آقا سید حسن مدرس  
به قتل می‌رساند و آنوقت آیا دیگر اثری برای  
حوزه باقی می‌ماند؟ اصلا و ابدا .

با این حال او می‌ترسید ، بجهت اینکه  
جلوگیری می‌کرد از روضه خوانی ، از سینه زنی  
و دسته های روز عاشورا چون ترس ایمن را  
داشت که مبادا جمعیت علیه او قیام بکنند ،  
و نیز از نماز عید که در صحن خوانده می‌شد  
جلوگیری کرد .

اول کاری که در فوت مرحوم آقای حاج  
شیخ عبدالکریم کرد این بود که جلوگیری از  
مجلس فاتحه نمود و دوستان ایشان بجای  
اینکه در صحن و یا مسجد بالا سر و یا مسجد  
امام و به مدت ده پانزده روز فاتحه گبری  
کنند ، در داخل خانه اش جمع شدند آنجا را  
دیگر نتوانست جلوگیری کند وگرنه آنرا هم  
جلوگیری می‌کرد .

یک آدم مهتر که کارش قشو کردن اسپها  
است یک مرتبه شده شاه ، این چه سرش  
می‌شود روحانیت یعنی چه ، دین یعنی چه ،  
خدا یعنی چه ، . . . ، او مثل اربابهایش غیر  
از طبیعی مذهبی و دهری مسلکی چیسری  
سرش نمی‌شد .

در این موقعیت ، جز حلم حاج شیخ  
عبدالکریم هیچ چیز جلوگیری از ادیت رضا  
شاه به حوزه نکرد و منتظر بود یک کلمه از او  
بشنود یک تلگراف آقای حاج شیخ عبدالکریم  
به او کرد که مضمونش این بود که چرا اینقدر  
سختگیری می‌کنید؟ فوری جواب آمد :

"آیت‌الله ، نه" بلکه ، "حجت الاسلام حاج  
شیخ عبدالکریم یزدی ، این حرف از اراجیف  
است و کسانی که شما را محرک بوده اند  
تعقیبشان می‌کنیم . " آنوقت دو نفر را ، یکی  
آقا شیخ حسین قمی و یکی هم حاج شیخ علی  
اصغر سلامت را به بهانه اینکه اینها شیخ را  
تحریک کرده اند تا مدتی به کاشان فرستاد .

این گذشت تا زمان آقای بروجردی که  
تمام قلوب ۳۰ میلیون جمعیت با او بود و  
قدرت او تمام مملکت را گرفته بود .

س : چه کسی آقای بروجردی را به قم  
آورد ؟

ج : خدا ، چون مبتلا به عارضه‌ای شد و  
ناچار شد برای معالجه به تهران برود ، دربین  
راه که بسوی تهران می‌رفتند ، آقایان تهرانی  
نامه‌ای به ایشان نوشتند که بابا ، این آقایون  
ثلاث ملوک الطوائفی شده اند و ملوک الطوائفی  
اسباب تفرقه است ، مقارن به واحد نیست ،  
این حوزه باید قیامش به واحد باشد تا از  
ملوک الطوائفی بیرون برود و شما خوب است  
بیائید این کار را بکنید

س : آیا آقایون هم از ایشان دعوت کرده  
بودند ؟

ج : مثل اینکه همه آقایون هم دعوت  
کردند ، وقتی که ایشان آمد ، آقای حجت‌جای  
نمازش را تضمین کرد ، آقای خوانساری نماز  
جمعه اش را تضمین کرد ولی ایشان قبول نکرد  
گفت شما خودتان بخوانید بجهت اینکه من  
نخوانده ام ، بالاخره هر سه تسلیم شدند ،  
گفتند بیائید ، وقتی که او آمد ، خوب سرتاسر  
مملکت به او ن یکی قیام پیدا کرد .

در اینجا محمد رضا دید که زورش نمی‌رسد آنجا به سه تائی زورش می‌توانست برسد ولی این یکی است، آمد خضوع و خشوع کرد، به منزل ایشان وارد شد، در بیرونی آقای بروجردی نشست، حاج احمد هم بهش گفت: چائی شیرین می‌خواهی یا دیشلمه؟ بهش گفت: کدامیک را می‌خواهم؟ بالاخره، کم کم متداری رو پیدا کردرفتم، دفعه دیگر که آمد رفتم در حرم، به آقای بروجردی گفتم: شما بیائید در حرم، اولهائیش می‌آمد در منزل، دوم بارش گفتم: بیائید در حرم، تدریجا اون شخص قدرت می‌گرفت، ایشان هم پیرو مرد می‌شدند تا وقتی که از دنیا رفتند، رحمت الله علیه.

در این وقت محمد رضا قوتی گرفت، دید که آن آقایان ثلاث که قبل از آقای بروجردی رفتند، آقای بروجردی هم که رفت، حالا دیگه چه کسی هست؟ یک آقای سید محمد رضای گلپایگانی و یک آقای مرعشی و دیگه هیچکس، دید میدان خالی است و خیلی خوشوقت به این مطلب شد که حالا می‌تواند آن زخارف پدر نامرحومش را انجام بدهد.

لهذا داشت روز بروز انجامهای پدر می‌کرد و مسلک طبیعی مذهب و دهری مسلک را روی کار می‌آورد و می‌خواست آثار و مفاخر دین و قرآن و خدا و پیغمبر را از بین ببرد، آن پدر نامرحوم و ملعونش چه بی‌احترامیها به حرم حضرت معصومه کردند، با چکمه وارد شد بدون اذن دخول، و هیچ نه سلامی و نه زیارتی، حاج شیخ محمد تقی را با پس گردنی زدند و بیرون آوردند و پای ایوان آینه، نوی

صحن خواباندند و با تازیانه و با دست منحوس خودش بر پشت حاج شیخ محمد تقی می‌زد و او از آن زیر می‌گفت: یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان، حاج شیخ محمد تقی را به محبسی نمود بردند که از بس تاریک بود روز و شب معلوم نبود و جای یک نفر نیز بیشتر نبود و خوابیدن هم برایش مشکل بود، بنده خدا مدتها در آنجا محبوس بود.

و تا اینجا نظر لطف خداوند سه بار شامل حوزه علمیه شد، یکدفعه حاج شیخ عبدالکریم را به نذر ملزمش کرد تا به ایران بیاید، یکمرتبه هم آقای بروجردی را مبتلا به بیماری نمود که بعد از دعوت آقایان تهرانی منجر به آمدن به قم شود، دفعه سوم هم خداوند متعال در دل جمعیت سرتاسر مملکت انداخت که همه بگویند: مرگ بر شاه، مرگ بر شاه، که شنیدم بچه‌ها که بازی می‌کردند، تو سینه می‌زدند، می‌گفتند: مرگ بر شاه، مرگ بر شاه و در آنجا بعضی گفتند: زنده باد شاه، زنده باد شاه، یک پاسبانی آنجا بود خوشش آمد، گفت: بیائید ببینم چه می‌گوئید، گفتند: زنده باد شاهک آن یکی گفت: کدام شاه؟ گفتند: شاه نجف. شاه نجف.

یک طوری تمام مملکت، زن و مرد و کوچک و بزرگ و عالم و زاهد صدای مرگ بر شاه شان بلند شد (مردیکه هم دید که الان است چوب ملت بر سرش و بر سر یاراناش فرود بیاید، مثل گریه دزد فرار کرد).

و حالا عجیب اینست که بعضی از یاران او در خفا کار او را می‌کنند و پند نمی‌گیرند از

سرنوشتی که این پدر و پسر دچار شدند .  
 یک خوابی هم آقای میرزا مهدی آشتیانی  
 که دختر زاده حاج شیخ محمد حسن آشتیانی  
 است درباره رضاشاه می بیند، در سفری که ب  
 مشهد می رفته در عالم رویا می بیند در مجلسی  
 که پیامبر اکرم (ص) و دوازده امام نشسته اند  
 حضور دارد ، می رود خدمت حضرت رسول  
 (ص) و عرض می کند آقا ، بداد امت نمی رسید  
 که گرفتارند؟ حضرت رسول (ص) می فرماید :  
 برو پیش حضرت ثامن الائمه که داری ب  
 زیارت او می روی . می رود خدمت ایشان عرض  
 می کند که : آقا بداد امت جدت نمی رسی ؟  
 حضرت رضا (ع) فرمودند که : ما آن  
 دجال امت (رضاشاه) را از میان برداشتیم .  
 قضیمای هم از حبس او نقل شده که : در  
 جزیره موریس که حبسش کرده بودند، در

اطاقش قدم می زده و هی با خودش می گفته :  
 اعلیحضرتا ، قدر قدرتا ، پوچا پوچ ، یعنی  
 چطور شد اینهمه جاه و مقام ؟  
 ضمنا " در همانجا با یک شخصی طرف حساب  
 می شود ، آن شخص گفته بوده که من زیر پله  
 خانام پول گذاشته بودم ، حالا این پول در  
 آنجا نیست ، این شخص آن پول را دزدیده  
 است ، بعد از این جریان او را به عدلیه  
 می برند ، این شخصی که می خواست یک مملکت  
 را بدزدد ، آنجا هم رفته دست از دزدی بر  
 نداشته است .

س : مثل اینکه به مرض آکله هم از دنیا  
 رفت ؟

ج : بله ، مرض آکله همان سرطان است  
 (سرطان خون) ، پسرش هم به همین مرض مرد  
 والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته

## مصاحبه با حجة الاسلام آذری قمی

قبل از این جریان ، یعنی بعد از رفتن  
 رضاشاه ، آقای حاج آقا حسین قمی بوسیله  
 رضاشاه به کربلا تبعید شده بود . ایشان از علما  
 و مراجعی بود که در مشهد ساکن بود که  
 بخاطر مسئله بی حجابی با رضاشاه اختلاف  
 داشت . لذا تصمیم گرفته بود که به تهران  
 بیاید و حتی گفته بود : من به تهران می روم  
 و حتی اگر لازم باشد ، دست رضاشاه را می بوسم  
 برای اینکه مسئله بی حجابی را عملی نکند .  
 گفته بودند : اگر اعتنا نکند ، چه می کنی؟  
 گفته بود : حاضرم دستش را ببوسم ، پایش را

بسم الله الرحمن الرحيم - آشنایی من  
 با امام از شهریور ۱۳۲۰ ، شروع می شود که  
 وارد طلبگی شدم . البته این آشنایی یکطرفه  
 بود . ایشان در آن موقع ، از فضلی آن روز  
 حوزه علمیه بود و یک معرفتی هم داشت .  
 در همان سال آیت الله بروجردی در بروجرد  
 تشریف داشتند . و چون تابستان بود بروجرد  
 هم محل بیلاقی بود و آقای بروجردی نیز در  
 آنجا درس می گفتند ، با مرحوم شهید مطهری  
 و آیت الله منتظری و بعضی از طلبه های دیگر  
 ، تصمیم گرفتیم که به بروجرد برویم . . .



ببوسم و اگر نپذیرفت ، حاضر همانجا تصدق او شوم یا خفه اش کنم . مرد شجاع و متعصب و متعهد عجیبی بود .

به هر حال ، وی به تهران می آید . اما نمی گذارند که پیش رضاشاه برود . او را در باغی در شاه عبدالعظیم تحت نظر می گیرند ، و ظاهراً " از همانجا به عتبات عالیات تبعیدش می کنند . پس از اینکه رضاشاه در شهر پیور ۱۳۲۰ ، از ایران می رود ، وی تصمیم می گیرد که از کربلا به ایران مراجعت کند . و من یادم هست که در قم استقبال عجیبی از ایشان به عمل آمد . آن موقع ، سهیلی ، رئیس دولت بود . حاج آقا حسین قمی برای دولت پیغام فرستاد که مسئله بی حجابی ، حداقل باید آزاد باشد ( و اجباری در کار نباشد ) . چون بی حجابی در زمان رضاشاه اجباری نبود ، پیغام دیگرش این بود که شرعیات ، قرآن و . . . در کلیه مدارس ، حتی در مدارس دولتی باید تدریس شود . اما دولت وقت - با اینکه در وضع خیلی ضعیفی قرار داشت - همین مقدار را هم حاضر نبود بپذیرد

این حکومت ، همین حکومت محمد رضا شاه بود که تازه به سلطنت رسیده بود ، متفقین هم در ایران بودند . و بالاخره ، دولت حاضر نشد جواب مثبتی به ایشان بدهد . طبعاً ، علما و روحانیون به تلاش افتادند که نگذارند دولت به مرجع بزرگی همچون حاج آقا حسین قمی بی اعتنایی کند و پیشنهادات او را نادیده انگارد .

من ، همان موقع در بروجرد بودم . یادم هست که امام و یکنفر دیگر از علمای قم به

بروجرد آمدند و با آقای بروجردی ( در این باره صحبت کردند . آقای بروجردی هم پیغام تندی برای دستگاه فرستاد ، که اگر به پیشنهادات ایشان اعتنایی نکنید ، من با همه عشاير لرستان به طرف تهران حرکت می کنم . این پیغام آیت الله بروجردی آنان را مجبور ساخت که پیشنهادات حاج آقا حسین قمی را تایید کنند و بپذیرند . من در آنجا در یافتم که آقای خمینی فردی است که در راه دین تلاش و مبارزه می کند .

بعد که من به نجف مشرف شدم ، باز ایشان برای آوردن آیت الله بروجردی از بروجرد تلاش بسیاری کرد و ( سرانجام ) آقای بروجردی را به قم آورد . چون در آن موقع ، حوزه علمی خیلی ضعیف بود و مراجع سه - گانه ای داشت ، که آن شهرت و عظمت آیت الله بروجردی را نداشتند ، و البته ، با آمدن آقای بروجردی ، حوزه علمی از همه جهات اوج گرفت . دولت هم روی ایشان خیلی حساب می کرد .

در مسئله مرحوم آیت الله کاشانی و نواب صفوی و جریانهای فدائیان اسلام - تا آن اندازه ای که شرایط ایجاب می کرد و با وجود آقای بروجردی - امام نیز فعالیت شدیدی داشت . اما در همان حدودی که در آن زمان مناسب بود . چه ، نسبت به فدائیان اسلام و مرحوم آیت الله کاشانی قضایای مفصلی وجود دارد .

تا اینکه در سال ۱۳۳۷ ، ما جامعه مدرسین را پی ریزی کردیم . بدین شکل که فضلا و مدرسین آن روز را جمع نمودیم و در رابطه با

حوزه و اصلاحات در آن ، و همچنین در رابطه با مبارزه با طاغوت مذاکره کردیم . آنوقت ، برای اصلاح حوزه ، طرحی به آقای بروجردی پیشنهاد شد . ( برای پذیرش این طرح ) ، قبلاً " علمای درجه دوم را در جریان امر قرار دادیم که این ، طرح و پیشنهاد ماست . اگر آقای بروجردی با شما مشورت کرد ، شما با خبر باشید و موافقت ایشان را جلب کنید . عذره زیادی از علمای قم بود که ( که آن طرح را به محضرشان بردیم ) ، مخصوصاً " امام هم بود که خدمتشان رفتیم .

وقتی پیشنهاد را به آقای بروجردی دادیم ، ایشان فرمودند : این پیشنهاد خوبی است . ( ناگفته نماند که : ) طرح ما در رابطه با اصلاح حوزه ، این بود که - مثلاً - طلبه ها کارت داشته باشند و ورود و خروج افراد کنترل شود تا عوامل نفوذی وارد حوزه نشوند . و اصولاً " برنامه های درسی حوزه اصلاحاتی داشته باشد و از این قبیل موضوعات . . . .

آقای بروجردی هم ، این پیشنهادات را تصدیق کردند ، منتهی ( فرمودند که ) من نمی توانم فعلاً " این کار را اجرا کنم ، زیرا شرایط مناسب نیست .

( خاطره دیگر اینکه : ) ظاهراً " در زمان آقای بروجردی مسئله اصلاحات ارضی پیش آمد و ایشان ، سخت با آن مخالفت کردند که این ، به بعد موکول شد . خلاصه ، شاه به دستور آمریکا این طرح را متوقف کرد و منتظر فرصت بود که بعد از فوت ایشان ، آن قدرت شکسته شود و قدرت مرجعیت به نجف منتقل گردد . طبعاً " ( فکرمی کردند ) آن موقع با

سهولت بیشتری می توانند این طرح را انجام بدهند ، و همین کار را هم کردند .

در اینجا بد نیست این قضیه را تذکر بدهم که ( در زمان آقای بروجردی ) ، در یک ماه رمضان ، آقای فلسفی راجع به بهائی ها صحبت کرد . و آقای بروجردی هم در این مورد پیشنهاداتی ارائه نمودند که قضیه برعکس شد . طوری شد که تقریباً " به پیشنهاد آقای بروجردی و علمای تهران بی اعتنایی شد . و در نتیجه ، از نظر روحی بین افراد متدین و مسلمان ، وضع بدی به وجود آمد که چرا با آقای بروجردی برخورد ناشایسته ای کرده اند ، آن هم در رابطه با بهائی ها .

این عمل ، بدان خاطر بود که شاه یک سفری به قم آمد ، و در آن هنگام آقای بروجردی در قم نبود . آن زمان رسم بر این بود که وقتی شاه به قم می آمد ، با آقایان مراجع در حرم ملاقات می کرد . ( شاه که از غیبت آقای بروجردی با خبر شده بود ) پرسیده بود : آقای بروجردی کجاست ؟ گفته بودند : ایشان به کیکویه رفته اند . بعدها معلوم شد که شاه انتقام این قصه را گرفته ، که بله دیگر ، آقای بروجردی به کیکویه می روند .

ما همان موقع خدمت آقای خمینی رفتیم و با ایشان صحبت کردیم که آقای دولت با آیت الله بروجردی اینطور رفتار کرده و حیثیت روحانیت را مخدوش نموده است . امام فرمودند : اگر آقای بروجردی ، الان به من اجازه بدهند ، من یکروزه تمام ایران را علیه دولت می شورانم .

این ، یک جمله حساسی بود که امام در

زمانی آن را بیان کردند که تنها بعنوان یکی از فضلا و مدرسین قم مطرح بودند. ایسن سخن، از آن روح سلحشوری و مبارزاتی ایشان حکایت می نمود. در آن زمان، آقای بروجردی تا اندازه‌ای احتیاط می کرد. شاید بتوانیم این مطلب را قرینه‌ای وضعی قرار دهیم که بعداً "پیش آمد، یعنی بگوئیم که آقای بروجردی واقعا "قدرت اسلام و قدرت خود و مسلمانها را درک نکرده بود، ایشان فرموده بود: ما باید توپ را پرتاب کنیم، اما بده دنبال آن نرویم و از همان توپ استفاده کنیم. چون اعتمادی به مردم نیست و کمک نمی کنند. و طبعاً "آن توهم قدرتی که در ما وجود دارد، از بین می رود و به اصطلاح، سنگ روی یخ می شویم.

اما بعدها (خلاف این مطلب) معلوم شد. همان موقع امام اعتقاد داشت که آقای بروجردی قدرتی دارد که اگر از آن استفاده کند، می تواند تمام ایران را علیه شاه بشوراند. و این، از آن بینش عمیق امام حکایت می کرد. و بعداً "دیدیم که ایشان روی نفوذ اسلام و قدرت مردم تکیه کرد (و انقلاب اسلامی را به پیروزی رسانید).

یادم هست همان روزی که آقای بروجردی فوت کرد، رئیس سازمان امنیت قم - که قلقله نام داشت - به منزل آقای بروجردی آمده بود و بطور زنده‌ای برخورد می کرد. پیدا بود که می خواهند مانع از تجلیس و تشییع ایشان بشوند. می گفتند: (تشییع جنازه را) بگذارید برای عصر یا فلان ساعت.

با آقای حاج مهدی بروجردی نیز به شکل بدی رفتار می کردند. از همان موقع پیدا بود که منتظر این فرصت بوده اند، که آقای بروجردی فوت کند و آنها کارشان را شروع کنند. همینطور هم شد. یعنی همان زمان علی امینی مسئله اصلاحات ارضی را مطرح کرد. رحلت آیت الله بروجردی روز سیزدهم فروردین بود. درست در شهریور همان سال - یعنی حدود پنج ماه بعد - مسئله انجمنهای ایالتی و ولایتی عنوان شد. امام نیز با این طرح مخالفت کرد و تلگرافی به شاه زد و از وی خواست که دستور لغو تصویب نامه دولت را بدهد. ولی شاه به ایشان اعتنایی نکرد. . . . و اطلاع دارید که روحانیون، شدیداً با این طرح مبارزه کردند و تلگرافهای منتشر نمودند. . . .

## مصاحبه با حجة الاسلام

### شیخ محمد صادق تهرانی

لطفاً "خاطرات خود را دربارهٔ مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری و نیز، تاسیس حوزه علمیه قم و مدرسه فیضیه بیان بفرمائید آقای تهرانی: بطوری که من شنیده‌ام.

مرحوم حاج شیخ عبدالکریم ، در سال ۱۳۴۰ هـ.ق ، مطابق با سال ۱۳۰۱ هـ.ش ، به قم وارد شدند و قصد تشریف به مشهد را داشتند . آقایان قم از ایشان خواهش کردند که در این شهر بمانند . و مرحوم حاج شیخ مدتی فکسر کردند و عاقبت ، قرار شد استخاره کنند . وقتی استخاره کردند ، این آیه آمد که : " و اتونسی باهلکم اجمعین " ( ۹۴ - یوسف ) ، آیه ، مربوط به قضیه حضرت یوسف است ، که به برادرانش می گوید بروید پدرم را با اهل و عیال بردارید ، بیاورید . مرحوم حاج شیخ نیز ، با الهام از این آیه ، دستور داد بروند ، اهل و عیالش را به قم بیاورند . با ورود ایشان به شهر قم ، حوزه علمیه حیات تازه ای را آغاز کرد . و این در حقیقت ، نقطه عطفی در تاریخ حوزه علمیه قم ، به حساب می آید . یکی از زحمات حاج شیخ ، احیاء و بازسازی مدرسه فیضیه است ، که امروزه به صورت جالبی درآمدہ است . سابق ، اینطور نبود . اولاً " مدرسه فیضیه یک طبقه بود و بسیار قدیمی و چهار باغچه و سه حوض داشت . در این باغچه ها بقدری خاک و آشغال ریخته بودند ، که به صورت تبه ای جلوه گر شده بود . حوض ها همسطح زمین بود و بیش از یک متر عمق داشت . معمولاً ، این حوض ها را پیش از عید آب می کردند ، و این آب تا یکماه بعد از پائیز باقی می ماند . چون در طول سال ، دیگر آبی نبود . در این حوض ها ، همه چیز وجود داشت جز آب . . . . . پیادم هست یکی از آقایان - که امروز از روحانیون درجه دو قم است - مریض شده بود . رفیقش

مقداری برنج آورده بود که آن را طبخ کند . حجره ایشان هم تاریک بود . وقتی غذا را روی چراغ گذاشته بود ، چیزها یبی در آن مشاهده کرده بود . خوب ، آن آقا هم چاره ای نداشت ، این غذا را به دوستش داد تا بخورد .

ثانیاً ، در آن زمان ، مدرسه فیضیه محل رفت و آمد مردم بود . زیرا کاراژهای مسافربری در خیابان حضرتی بود . و از خیابان آستانه هم ، عبور و مروری صورت نمی گرفت . مردم از خیابان حضرتی به مدرسه دارالشفاء می آمدند و از آنجا به مدرسه فیضیه می رفتند و سپس ، وارد صحن می شدند . مردها و زنهای می آمدند . گداها نیز می آمدند و گاهی با هم نزاع می کردند . حتی جنازه ها را از همانجا به حرم می بردند . یک روز ، چند نفر زن از آنجا عبور می کردند ، یکنفرشان سر حوض آمد تا دستش را بشوید . از بس که آب حوض کثیف بود ، دیگری به او گفت : به این آب دست نزن . اگر دست بزنی ، سر تا پایت زخم می شود . آنوقت ، مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری دستور داد تمام خاکها را بردند ، و بعد هم بنائی کردند و مدرسه را به صورت فعلی درآوردند .

از طرف دیگر ، در مدرسه فیضیه یک دبستانی وجود داشت ، که آن نیز جزو موقوفه بود . از صبح تا غروب ، بچه ها در این مدرسه مزاحم طلبه ها بودند . آب مدرسه هم ، آنطور بد بود . تازه ، درخود مدرسه ، چند مسافرخانه وجود داشت . یکی در صحن بود ، یکی در دارالشفاء بود . و یکی هم ، خانه

زواری ( یا خانه شاهی ) بود ، که در مدرسه فیضیه قرار داشت . این خانه ، خانه ای بود که وقتی فتحعلی شاه به قم آمده بود ، آن را ساخته بود .

او ، این خانه را برای آن بنا کرد ، که هر وقت به قم می آید ، در آن سکونت کند . این خانه ، دارای چند اتاق بزرگ بود . در یکی از اتاقها عکس زیبایی از فتحعلی شاه ترسیم شده بود که روی تخت مرمر نشسته بود . و صد و بیست نفر از فرزندان و نوه هایش ، در سه ردیف نشسته بودند . . . مقصود اینکـه خانه مزبور ، در آن زمان ، مسافرخانه شده بود . مسافرهایی که شب به آنجا می آمدند ، مزاحم طلبه ها بودند . ما از روی ناچاری می ایستادیم و هر کس می خواست صحبت کند ، به او می گفتیم : آقا ، صحبت نکن ، طلبه ها می خواهند مطالعه کنند . این وضع مدرسه بود . نکته دیگر اینکـه : مدرسه فیضیه به اندازه امروز ، وسعت نداشت . یعنی تا لب حوض بیشتر نبود . فتحعلی شاه آن را ساخت و بر وسعتش افزود .

اتاقهای تحتانی مدرسه هم ، بسیار مرطوب و نمناک بود و عقربهای زیادی داشت . یک شب که مشغول مطالعه بودم ، عقرب سیاهی را دیدم که به طرفم می آید . من ترسیدم که از آن بکشم . به آقای دانش-آشنایانی - که جنب حجره ام سکونت داشت- گفتم که یک عقرب سیاهی در حجره ماست . ایشان آمد و عقرب را کشت . چیزی از مطالعه ام نگذشته بود ، که عقرب دیگری آمد . باز آمدم و به آقای دانش گفتم . او آمد و

عقرب دوم را نیز کشت . مجدداً ، عقرب دیگری آمد ، باز به آقای دانش گفتم بیایا و عقرب سوم را هم بکش .

آری ، وضع مدرسه و حجرات اینطوری بود . تازه ، این وضعیت مربوط به سنه ۵۲ هـ . ق ، و بعد از ساختن مدرسه است . یعنی دوازده سال از آمدن حاج شیخ می گذرد . اتاقهای مدرسه با حصیر مفروش بود ، و هر نفر یک تخت داشت که بخاطر رطوبت زمین ، روی آن می خوابید . در آستانه مقدسه هم ، وضع به همین منوال بود . یک تخت بزرگی وسط صحن کهنه قرار داشت و خدام حرم ، برای فرار از نیش عقربها ، روی آن می خوابیدند . . .

خلاصه ، وضع عجیبی بود . سطح زندگی هم ، بسیار بد و فقیرانه بود . و خدا می داند که حاج شیخ عبدالکریم چقدر رنج برد و زحمت کشید تا مدرسه فیضیه را به وضع امروز رسانید . تازه ، در آن زمان ، آب در مدرسه نبود . یک حوض کوچکی ساخته بودند و جلویش را تیغه کرده بودند ، و آبش هم خیلی شور بود .

مدرسه دارالشفاء هم - که می گویند - فتحعلی شاه آن را ساخته - برای این بود که غریبها و مریضها در آنجا سکونت کنند ، نه اینکه مدرسه باشد . البته ، در حال حاضر مدرسه دارالشفاء با آن روز خیلی فرق کرده است . این مدرسه در آن روزگار حجراتی داشت و یک اتاق بزرگی هم در وسط آن قرار گرفته بود که محل دکتر و طبیب بود . دکتر در آن اتاق ، مریضها را معاینه می کرد و بعد ، بیماران در اتاقهای مجاور سکونت می نمودند .

خلاصه، دارالشفاء شباغت زیادی به مدرسه نداشت. حتی عوام به مدرسه دارالشفاء می گفتند: حوض قهوه. یعنی قهوه خانه ای بود و مردم آنجا می نشستند و چایمی می خوردند. ناگفته نماند که این قهوه خانه، بعدها تبدیل به مدرس شد که امام خمینی، عصرها در آنجا تدریس می کردند. مدرسه فیضیه هم آن روزها، اطاقهایش در اختیار خدام بود، نه اینکه طلبه‌ای داشته باشد.

بلی، این مدرسه ای که حالا مرکز علم و مورد توجه تمام دنیا شده، یک زمانی چنین وضعی داشت. در هر حال، مدرسه فیضیه، بعدها در ۲۵ شوال ۴۲، مورد هجوم مزدوران شاه قرار گرفت. آن روز مقدار زیادی کفش و عبا و عمامه، در فیضیه افتاده بود. وقتی آن منظره رقت انگیز را مشاهده کردم، این اشعار به نظرم آمد:

یوسف کم گشته بازآید به کنعان غم مخور  
می شود فیضیه چون خورشید رخشان غم مخور

آن روز، من این پیشگویی را کردم، والحمد لله، همینطور هم شد. و نیز، این شعر را هم گفتم:

کعبه دین پر شدی از بت، بت از کعبه فکن  
پورا ابراهیم هستی ای خلیل بت شکن

پیکر دین گشته بیجان و شده چون مردگان  
ای تو روح الله ما، برده به جسم او توجان

این اشعار مال آن زمانی است که فیضیه را خراب کرده بودند، و ما می دیدیم که سرانجام کار به کجا می رسد. و بحمدالله، همان چیزی

که فکرش را می کردیم و همدفان بود، به وقوع پیوست، غرض اینکه فیضیه، در آن روزگار چنین بساطی داشت. و طلبه ها، امروز باید قدر این زندگی راحت خود را بدانند...

مرحوم شیخ محمد تقی یزدی (باقفی)، یکی از مبارزین آن زمان بود. وی، شبها و صبحها در مسجد بالا سر نماز می خواند، و در قم به کارهای طلبه ها رسیدگی می کرد. همچنین، به امر به معروف و نهی از منکر، بسیار اهمیت می داد. دستگاه پهلوی هم، این چیزها را تحمل نمی کرد. وی، در آن زمان، نامه ای به رضاخان نوشته، و متذکر شده بود که: "الهیکم التکاثر، حتی زرتم المقابر" ثروت و مال دنیا تو را سرگرم ساخته است "

شب عیدی بود، و مردم برای تحویل سال به حرم می آمدند. موقع سال تحویل، خانواده رضاخان هم به قم آمده بودند، که به حرم بروند. اینها چادرهایشان را عوض کرده، و چادر سفیدی به سرشان انداخته بودند و به رعایت حجاب هم، چندان پایبند نبودند. ناگفته نماند که این جریان در سنه ۴۳ یا ۴۴ ه. ق (۱۳۰۴ - ۱۳۰۵ ه. ش)، قبل از قضیه بی حجابی، اتفاق افتاده بود. در آن زمان، اگر زنی با چادر سفید به حرم می آمد، این از منکرات محسوب می شد.

در هر حال، وقتی شیخ محمد تقی از این قضیه با خبر شد، سر و صدا راه انداخت. ماموران رژیم هم وحشت کردند، و ایسین موضوع را به تهران گزارش دادند. آنها نیز آمدند و حاج شیخ محمد تقی را با ضرب و شتم

به تهران بردند، او، مدت‌ها در زندان شهربانی بازداشت بود. بعد هم که از زندان بیرون آمد، در شاه عبدالعظیم تحت نظر بود. وی، مرد یگانه و کم نظیری بود.

ایشان، وقتی در زندان بود، غذای زندان را نمی‌خورد. می‌گفت: هنگامی که مرا به زندان شهربانی بردند، هر چه غذا آوردند، نخوردم. با پولی که همراه داشتم، مقداری نخودچی خریدم و با همان امرار معاش می‌کردم. پس از مدتی پولهایم تمام شد و گرسنگی فشار آورد. گفتم: خداوندا. تو، خود در قرآن فرموده‌ای: "و ما من دابه فی الارض الا علی الله رزقها: هیچ جنبیده‌ای روی زمین نیست، مگر اینکه رزقش برخداست" خدایا. من هم جنبیده‌ام، بیس‌ن دارم می‌جنم و حرکتی کردم. چندی نگذشت که تاجرهای تهرانی برایم غذا آوردند و غذای دولتی را نخوردم. مرحوم شیخ محمد تقی، پس از آزادی به قم آمد و در همانجا فوت کرد

خاطره دیکر اینکه: هنگامی که رضاخان از ایران رفت، مرحوم حاج شیخ محمد تقی به قم آمد. اوایل جنگ جهانی بود. آن مرحوم وقتی به قم آمد، دید قسمتی از مسجد امام (مسجد امام حسن عسکری) را خراب کرده و جزو خیابان نمودماند. بسیار ناراحت شد. همه علماء قم - از جمله امام خمینی - به دیدنش رفته بودند. ایشان به امام گفته بود: شما در قم بودید و گذاشتید مسجد امام را خراب کنند؟ امام فرموده بودند: التقیسه دینی و دین ابائی ". با آنکه امام مورد مبارزه بود، شیخ محمد تقی به او اعتراض

داشت که چرا در قم ساکت نشسته‌اید.

غرض اینکه مدرسه فیضیه چنین وضعیتی داشت، و حاج شیخ عبدالکریم هم، خیلی زحمت کشید تا به آن سرو سامانی داد، و از طرفی دستگاه حکومتی هم، نسبت به فیضیه و طلبه‌ها حساسیت زیادی داشت. بطوری که در این اواخر، وقتی تشییع جنازه‌ای صورت می‌گرفت، حاج شیخ عبدالکریم به طلبه‌ها توصیه می‌کرد که همگی بیرون نروید، زیرا اگر دولتی‌ها کثرت شما را ببینند، ممکن است احساس خطر کنند و برایتان توطئه بچینند.

دیگر اینکه: وقتی حاج شیخ عبدالکریم فوت کرد، رژیم اجازه نداد که فاتحه بگیرند. در تمام شهرستانها دو روز مجلس ترحیم گرفتند، ولی در قم، مراسم تشییع جنازه و کفن و دفن، بیشتر از نصف روز طول نکشید. همان شب هم فاتحه گرفتند و از فردای آن روز مجلس فاتحه قدغن شد. در تهران نیز، از طرف دولت مجلس ترحیمی در مسجد شاه برگزار شد. ولی امام جمعه تهران که قصد داشت فاتحهای بگیرد، پهلوی به او اجازه نداد. گفته بود: می‌خواهی بین دولت و ملت اختلاف ایجاد کنی؟

و اما خاطراتی درباره متحداالشکل کردن طلاب: پس از صدور فرمان رضاخان، مبنی بر کشف حجاب و متحداالشکل ساختن مردم، طلاب نیز تحت فشار قرار گرفتند. هاسوران رضاخان، در مدرسه فیضیه طلبه‌ها را اذیت می‌کردند. و عمده از سرشان برهاشتند، به این بهانه که آنان را متحداالشکل سازند.

هر روز صبح، یکی از پاسانان به مدرسه می آمد و طلبه ها را به شهربانی می برد و از آنان التزام می گرفت که متحدالشکل شوند. "طبعاً"، یکی دو نفر از طلبه ها التزام می دادند و آزاد می گشتند. اما برای فرار از دست ماموران، از قم بیرون می رفتند. روزها در بیابانها و باغهای اطراف شهر زندگی می کردند و شب هنگام به مدرسه بازمی گشتند. من نیز، صبح زود بیرون می رفتم و مایحتاج روزانه را می خریدم و به مدرسه می آمدم، و تا نزدیک غروب بیرون نمی آمدم، مبادا که گرفتار شوم.

یک روز، که به مدرسه آمدم، دیدم سرو و صدای زیادی در فضای مدرسه طنین انداز است. رئیس شهربانی و عده دیگری از ماموران آنجا بودند. وقتی اینها رفتند، طلبه ها داد و فریاد کردند که ما شهربانی را خراب می کنیم، چنین و چنان می کنیم. عصر پنجشنبه بود، مرحوم آیت الله طالقانی و آیت الله صدوقی و آقای دانش آشتیانی، در آنجا حضور داشتند. با هم صحبت کردیم، گفتیم این درست نیست که حاج شیخ عبدالکریم باشد و طلبه ها، بدون صلاحدید ایشان شلوغ کنند و به شهربانی بریزند. این کار، اسباب زحمت خواهد شد.

مرحوم حاج شیخ در این سالهای آخر عمر - که مریض بود - در سالاریه زندگی می کرد. و شخصی به نام: "میرزا مهدی بروجرودی"، کارهای ایشان را در دست داشت. هر طلبه ای که می خواست با حاج شیخ تماس بگیرد، مانع می شد و می گفت: دعا کنید آقا (کنایه از

بی اعتنایی و بی توجهی است)، و بـــه دفع الوقت می گذرانید. البته ایشان متهم بود، ولی من نمی خواهم فعلاً در این باره صحبتی بکنم.

به هر حال، آن روز عصر، با آقایان: طالقانی، صدوقی و آشتیانی، مذاکره کردیم. گفتیم که حاج شیخ سرپرست ماست و از وضع ما خبر ندارد. باید برویم و با او صحبت کنیم، ببینیم چه دستوری می دهد. گفتند: هر کس برود، میرزا مهدی راهش نمی دهد. قرار شد به صورت جمعی برویم. مرحوم حاج شیخ، نوکری داشت به نام: "آقا علی"، که آدم دیوانهای بود. به اصطلاح، آژان طلبه ها بود از اینرو، طلبه ها جرئت نمی کردند حرفشان را بزنند، می ترسیدند شهریه شان قطع شود. اما من شهریه نمی گرفتم و از چیزی هـــم نمی ترسیدم. مرحوم پدرم زندگی را اداره می کرد، از این جهت، آزاد بودم. و لـــسی آقایان که شهریه می گرفتند، اگر حرف می زدند، شهریه شان قطع می شد.

من به آنان گفتم: شما نترسید. برویـــم پیش حاج شیخ، هر کس جلو آمد، من او را می زنم، بنا شد طلبه ها صبح جمعه بیایند تا به سالاریه برویم. اما صبح جمعه هیچکس نیامده بود. فقط من بودم و آقایان طالقانی و صدوقی و آشتیانی. بالاخره، با زحمت چند نفر از طلبه های دیگر راه انداختیم و بـــه طرف سالاریه حرکت کردیم.

در سالاریه دو تا باغ بود. ما وقتی بـــه آنجا رسیدیم، یگراست به باغ اندرونی، پیش حاج شیخ رفتیم. در آن لحظه، میرزا مهدی



بروجردی نزد مرحوم حاج شیخ بود. همین که دید طلبه‌ها آمدند، از جا برخاست و بیرون آمد. او، آدم بسیار زرنگی بود و بسان یک فرمانده رفتار می‌کرد و توقع داشت که ما پیش او برویم. ولی ما اعتنایی به او نکردیم و گفتیم، می‌خواهیم نزد حاج شیخ عبدالکریم برویم. در این گیر و دار، مرحوم آیت الله صدر تشریف آوردند و در بیرونی منزل نشستند. آقای صدوقی گفت، بیایید به آنجا برویم. ما نیز به همان اتاق بیرونی آمدیم، در حالی که حاج میرزا مهدی و مرحوم شیخ حسن نویسی - که از علمای بزرگ قم بود - آنجا نشسته بودند. آقایان شروع به صحبت کردند که وضع، اینطوری شده است، اما جرئت نمی‌کردند که مطالب را بطور کامل برای حاج میرزا مهدی بگویند. من تمام قضایا را بطور مفصل شرح دادم، و شیخ حسن نویسی هم، اشاره می‌کرد که تمام حرفه‌ها را بگو. خلاصه، وقتی تمام مطالب را بازگو کردم شیخ حسن نویسی - از شدت ناراحتی - عمامه‌اش را به زمین زد و گفت: این چه عمامه‌ای است که ما به سر داریم. مگر نمی‌شود بدون عمامه درس بخوانیم و متفرق نشویم و حوزه را نگه داریم؟. حاج میرزا مهدی هم ساکت نشسته بود و نگاه می‌کرد. به آقای صدر گفتیم حالا چه بکنیم، برویم و شهربانی سرمان کلاه بگذارد و از قم بیرونمان کند؟. من به آقای صدر گفتم: حاج شیخ، بزرگ ماست. شما از ایشان بپرسید، ببینید چه دستوری می‌دهند. آقای صدر گفت: عیبی ندارد، می‌روم سؤال می‌کنم.

وی، از جا برخاست و نزد حاج شیخ عبدالکریم رفت. پس از چند لحظه کلاه بازگشت، گفت: حاج شیخ می‌خواست چای بخورد. وقتی من حرفهای شما را به ایشان گفتم، حالش بطوری متقلب شد که نتوانست چایی را بخورد. فرمود: من در این باب چه بگویم؟. بگویم عمامه را برندارند، نمی‌شود بگویم بردارند، که درست نیست.

ما به آقای صدر گفتیم: پس اجازه بدهید یک تلگرافی به پهلوی بزنیم، که دست از سر ما بردارد. گفتند: عیبی ندارد. گفتیم: پس باید از حاج شیخ اجازه بگیریم. ایشان نزد حاج شیخ رفتند و آمدند گفتند: حاج شیخ فرموده است اشکالی ندارد.

مرحوم صدوقی، استخاره کرد و استخار هم، خوب آمد. بنا شد به رضاخان تلگراف بزنیم. از طرفی، طلبه‌ها وضع مالی خوبی نداشتند و یک تلگراف، شش تومان هزینه برمی‌داشت و ما هم، چنین پولی نداشتیم. آقای صدر تعهد کرد که آن پول را به ما بدهد. اما حاج میرزا مهدی - که متصدی حوزه بود - به روی خودش نیاورد که پولی در اختیار ما بگذارد.

در هر صورت، به تلگرافخانه آمدیم تلگرافچی گفت: این تلگراف را، کسی باید بزند که اگر پهلوی او را احضار کرد، ما بتوانیم او را حاضر کنیم. باید آقایان مراجع این را امضاء کنند. ما آمدیم، دیدیم هیچکدام حاضر به امضاء نیستند. حتی متولی مدرسه هم حاضر نشد تلگراف را امضاء کند. آقای دانش‌آشتیانی با مخاطب

تلگرافخانه دوست بود. رفتیم با او صحبت کردیم. گفت: طلبه‌ها باید متن تلگراف را امضاء کنند و یک نفر هم، معرف طلبه‌ها باشد که در صورت لزوم آنها را حاضر نماید. آقای دانش گفت: من این کار را انجام می‌دهم. مدیر تلگرافخانه - که از این قضایا ناراحت بود - ما را به اتاق خودش برد. او، پس از اینکه درب را بست، گفت: ای - تلگراف فایده‌ای ندارد. تلگراف زدن بیه پهلوی چند شرط دارد: اول اینکه متن تلگراف، باید به فارسی عوامانه باشد. زیرا پهلوی سواد ندارد. و اگر نتواند بخواند، آن را پس می‌فرستد. دوم اینکه از ماموران دولتی نباید شکایت کنید، چون می‌گویند اینها ماموران من هستند.

باری، با مشورت رئیس، متن تلگراف را آماده کردیم. زمانی بود که محمد رضا، نازه از فرانسه به ایران آمده بود. مطالبی که در آن تلگراف گنجانیده شده بود، این بود که: "ولا سلامتی ذات اقدس ملوکانه را از خداوند خواستاریم. ثانیاً، ورود والاحضرت ولیعهد را تبریک عرض می‌کنیم. ثالثاً، ابقاع لباس روحانیت را - برای دعاگویی ذات مقدس شهریاری - خواستاریم. مطالب تلگراف را طوری تنظیم کردیم که بدش نیاید.

پس از آماده شدن متن، نوبت به امضاء رسید. اما هیچکس جرئت نمی‌کرد آن را امضاء کند. چهار روز تلاش کردیم، تا اینکه پنجاه نفر از طلاب آن را امضا کردند. عصر روز چهارم، پیش آقای صدوقی آمدم. چون مریض بود، نتوانست به تلگرافخانه بیاید. لذا نزد

آقای دانش رفتیم. گفتیم: قرار بود شما معترف طلبه‌ها بشوید، بیا به تلگرافخانه برویم. گفت من نمی‌آیم. گفتیم: من، معرف طلبه‌ها می‌شوم و شما معرف من باش، زیرا مخاطب، شما را می‌شناسد. اگر شما را احضار کردند، شما مرا بخواه، من هم طلبه‌ها را حاضر می‌کنم. هر چه بادا باد. اما وقتی دید آقای صدوقی نیامده است، گفت: ما چهار نفر بوده ایم، نباید تکروی کنیم. باید برویم با آقای طالبانی صحبت کنیم.

ایشان، به تنهایی، نزد آقای طالبانی رفت. بعد از چندی بازگشت و گفت: خدمت آقای طالبانی رفتیم و قضیه را تعریف کردم. میرزا محمد تقی اشراقی هم، آنجا بود. وی گفت: فرماندار پیش من آمده و گفته است: به طلبه‌ها بگو که به رضاخان تلگراف کنند. ما خودمان، به شکل خوبی قضیه را فیصله می‌دهیم. اینجا بود که ما سرد شدیم و دنباله کار را رها کردیم. روزگار چندی برای منوال گذشت تا اینکه رضاخان از ایران رفت و طلبه‌ها آسوده شدند.

حاج شیخ عبدالکریم حائری و برخوردارهای سیاسی زمان:

آن اوائل، مرحوم حاج شیخ خیلی با رژیم پهلوی مدارا می‌کرد. رضاخان، در یکی از سفرهایش به قم، گفته بود: می‌خواهم با حاج شیخ عبدالکریم ملاقات کنم. از اینرو، وقتی حاج شیخ به حرم آمده بود، رضاخان هم به آنجا رفته بود. مرحوم حاج شیخ سه کلمه با رضاخان صحبت کرده بود: اول اینکه گفته بود: نگذارید در قبرستان دکان بسازند،

و همین کار را هم کردند. دیگر اینکـــه: خدمت سربازی قمی ها را ببخشید. ایــــن خواسته نیز پذیرفته شد، و تا پانزده سال سربازی قمی ها را بخشیدند. سوم اینکه گفته بود: من یک کلمه‌ای از بزرگان به شما می‌گویم و آن اینکه: آدمهای خوب را نگه دارید تا مملکت اصلاح شود. اگر شما بخواهید طلبه‌ها را از بین ببرید، زندگی مردم به هم می‌خورد این، نصیحتی بود که حاج شیخ به پهلــــوی نمود.

رضاخان، از این ملاقات خیلی خوشش آمده بود. گفته بود: حاج شیخ مرد عاقلــــی است. البته، رضاخان مرد دیکتاتور و خبیثی بود، و اصلاً "به روحانیت اعتقادی نداشت. و حاج شیخ هم، خباثهای او را می دید و مدارا می کرد.

زمانی که مسئله کشف حجاب مطرح شد، بعضی می خواستند به یک صورتی حاج شیخ را در تنگنا قرار دهند و سوزهای به دست آورند. حاج شیخ، در عین اینکه آدم بسیار ملایمی بود، اما وقتی غضب می کرد، کســــی نمی توانست مقابلش به ایستد. یک روز، که حاج شیخ از حرم بیرون می آمد، خدمتشان رفتم و مسئله‌ای پرسیدم. و در حالی که با هم صحبت می کردیم، به خیابان رسیدیم. آنجا، از حاج شیخ جدا شدم. هنوز چند قدمی دور نشده بودم که ناگهان دیدم، فریاد حاج شیخ بلند شد. وقتی نگاه کردم، سرتیپی را دیدم که در مقابل آقا ایستاده بود و مسئله سوال می‌کرد. وی، از مرحوم حاج شیخ پرسید: اگر زنی سفر واجب داشته باشد، جایز است که

عکس بیندازد؟ البته منظور او راجع به کشف حجاب بود و دنبال سوزه می گشت که حاج — شیخ یا عصیانیت او را از خودش دور ساخت. در این باره، خاطره دیگری هست و آن اینکه: یکشب، دو نفر زن با پانصد تومان وجوهات، به درخانه حاج شیخ عبدالکریم رفته بودند. رسم حاج شیخ بر این بود که همان اول شب می‌خوابید. به هر حال، اینها آقا را از خواب بیدار کرده، و پــــس از دادن وجوهات، سوال کرده بودند که آیا حجاب واجب است یا نه؟ حاج شیخ هم فهمیده بود که اینها قصد دیگری دارند. فرموده بود: در این مسئله به غیر رجوع کنید، در ضمن پولتان را هم بردارید، بروید.

از جمله قضایایی که شنیده‌ام و نمی دانم واقعیت دارد یا نه، اینکه: مرحوم حاج شیخ عبدالکریم، نوکری داشت به نام: "کریلا علی" پس از فوت حاج شیخ، از او علت مرگ آقا را جویا شدم. کریلا علی گفت: حاج شیخ مریض بود، دو نفر دکتر از تهران آمدند که آقا را معالجه کنند. آنها دو تا قرص دادند و گفتند: اینها را به آقا بدهید بخورد، خوب می شود. اگر خوب نشد، ما دوباره برمی‌گردیم. وقتی این قرصها را به حاج شیخ دادند، ساعت پنج حالش به هم خورد و از دنیا رفت. . . .

ویژگیهای اخلاقی و روحی حاج شیخ عبدالکریم حائری: مرحوم حاج شیخ عبدالکریم — رضوان الله علیه — بسیار خوش اخلاق و بی تکبر بود. او، برای طلبه‌ها پدری مهربان و دلسوز بود و خیلی به آنها محبت می‌کرد. یکی از کارهای جالب ایشان، تعیین

شهریه‌ای برای طلاب بود. هرکس به اندازه‌ای که زندگیش بگذرد، شهریه‌ای داشت. از کارهای دیگر حاج شیخ اینکه: به کسبه و مغازه دارهای اطراف حرم سفارش کرده بود که به طلبه‌ها نسیه بدهید. اگر آنان، پولتان را ندادند، من پرداخت آن را ضمانت می‌کنم. از اینسرو، هر طلبه‌ای که پولش تمام می‌شد، احتیاجات خود را بطور نسیه از کسبه خریداری می‌کرد.

آنوقت، طلبه‌ها دفترچه‌ای داشتند، هر چه را نسیه می‌خریدند، در آن یادداشت می‌کردند و در آخر ماه، قرض خود را پرداخت می‌نمودند. حاج شیخ، وقتی شهریه طلاب را می‌پرداخت، اگر پولی باقی می‌ماند، دستور می‌داد قرض طلبه‌ها را - که بده ضمانت ما بوده است - بپردازید. ایمن، پشوانه طلبه‌ها بود که دغدغه فکری نداشته باشند.

نکته دیگر اینکه: حاج شیخ، با آن عظمتش، گاهی با طلبه‌ها شوخی می‌کرد.

یادم هست که ایشان در همین مدرسه فیضیه درس می‌گفت. یک روز - که نهم ربیع بود - طلبه‌ها می‌خواستند درس را تعطیل کنند. از این جهت، با هم قرار گذاشتند که وقتی حاج شیخ روی منبر رفت، آنها بطور دسته جمعی - و بعنوان مزاح - بلند شوند و بروند. وقتی حاج شیخ روی منبر رفت، طلبه‌ها از جا برخاستند. حاج شیخ - که متوجه قضیه شده بود - فرمود: که می‌خواهید تعطیل کنید، بنشینید، من یک چیزی بگویم، بعداً بروید. طلبه‌ها اطاعت کردند و نشستند. هر این هنگام، حاج شیخ از منبر پائین آمد و

رفت. و بدین صورت جواب مزاح آنها را داد. یک روز حاج شیخ طلبه‌ها را نصیحت می‌کرد. آه سردی از دل برکشید و گفت: آقایان، اسلام رفت، ما باید اسلام را حفظ کنیم. امام حسین "ع"، روز عاشورا در کربلا بود، و اصحابش می‌دانستند که آن حضرت، سرانجام کشته خواهد شد. اما می‌گفتند ما باید جنگ کنیم. و کشته شویم و لشکر کوفه را سرگرم نمائیم، برای اینکه امام یکساعت دیرتر کشته شود. اگر اینها روز عاشورا فداکاری نمی‌کردند، کوفیان، در همان آغاز صبح، امام حسین را شهید می‌نمودند. می‌گفتند ما باید جلوی لشکر کوفه بایستیم، تا اینکه عمر حجت خدا، یکساعت زیاد تر شو. ما هم، وظیفه‌مان همین است. آقایان، اسلام رفت. ما باید با درس خواندن نمان کاری کنیم که اسلام دیرتر برود. این نصیحت حاج شیخ به طلبه‌های آن زمان بود.

## حاج شیخ عبدالکریم حائری

### نمودی از زهد و اخلاص

زندگی حاج شیخ بسیار ساده بود. لباس مرحوم حاج شیخ، در تابستانها کرباس بود، و در زمستانها "برک" می‌پوشید. خیلی مقید بود که پارچه خارجی نپوشد.

در آن زمان، شهریه طلبه مجرد، سه تومان بود. ایشان، همان شهریه‌ای که به طلبه‌های مجرد می‌داد، به فرزندش - آقا مرتضی حائری - نیز، همان سه تومان را می‌داد. به خاطر دارم که در آن زمان، طلاب یزدی نامه‌ای به مرحوم حاج شیخ نوشته

و در یک مسئله‌ای از ایشان استفتاء کرده بودند و برای اینکه زودتر جواب استفتاء را بگیرند، آن را به آقا مرتضی حائری داده بودند که نزد پدرش ببرد. اما حاج شیخ به آن استفتاء جواب نداد و گفت: بچه من نباید در کار من دخالت کند. طلاب یزدی به آقا مرتضی می گفتند: جواب نامه ما چه شد؟ و آقا مرتضی، درحالی که بغض گلویش را گرفته بود گفت: پدرم جوابی نمی دهد. آری، حاج شیخ نمی خواست فرزندش، حتی به این اندازه در کارهایش نفوذ داشته باشد.

ایشان، در شبانه روز، دو وعده غذا می خورد، یکی صبح و یکی شب. چهار عدد تخم مرغ و چند تکه نان می آوردند. یکی از تخم مرغها را به آقا زاده کوچکش می داد، و یکی را هم به نوکرش می داد، دو تای دیگر را هم، خودش می خورد. بعضی شبها هم، آبگوشت ساده ای درست می کردند و با اهل و عیال و نوکرش، آن را می خوردند.

مرحوم حاج شیخ بسیار ساده و بی تکلف بود. به زر و زیور دنیا اهمیت نمی داد. در تابستانها، کرباس می پوشید و در زمستانها از برک استفاده می کرد. روزی، یکنفر از زنها ی قمی، یک قواره کرباس برای ایشان آورد که با آن قبا درست کند. اما حاج شیخ از آن قبایی نداشت، و وقتی فوت کرد، همان پارچه، کفن ایشان شد.

بعد از فوت حاج شیخ، به منزلشان رفتیم. در آنجا از تجملات و مظاهر زندگی چیزی به چشم نمی خورد. تمام اتاقهای منزل با گلیمهای مشهدی مفروش بود، و از قالی خبری

نبود. تنها، یک قالیچه یک و نیم متری، توی خانه ایشان بود.

حاج شیخ عبدالکریم، در اواخر عمر دچار بیماری شده بود. وی، در همان حال مرض. آقایان: سید محمد تقی خوانساری، مرحوم صدر، مرحوم حجت، سید محمد باقر قزوینی و حاج میرزا مهدی را، به منزلش دعوت کرد. وقتی این پنج نفر به خانه حاج شیخ رفتند، به آنان گفت: من، چهل هزار تومان - بعنوان وجوهات شرعیه - از مردم طلبکارم. از این می ترسیم که وقتی بمیرم، این چهل هزار تومان با این پولهایی که در صندوق بیت المال است، بعنوان مال شخصی من تلقی شود. مردم بگویند: فلان مرجع از دنیا رفت و چهل هزار تومان بـــــــــــــــرای فرزندانش ارث گذاشت. شما چاره‌ای بیندیشید و مرا از این تشویش خاطر نجات دهید. خوب، آقایان فکری کردند و بعد از چاره اندیشی به حاج شیخ گفتند: شما نذر کنید این مقدار پولی که دارید و آن مقداری که از مردم طلبکار هستید، در همان راهی که قبلاً خرج می کردید، خرج کنید. یعنی به مصرف طلبه ها برسانید. ایشان نیز، چنین نذری کرد و خیالش آسوده شد.

بعد از فوت حاج شیخ عبدالکریم، این پولها در صندوقی جمع می شد و زیر نظر آقایان: صدر، حجت و سید محمد تقی خوانساری، به طلبه ها پرداخت می گردید. یعنی، این سه نفر شهریه طلبه‌رامی پرداختند تا اینکه آن چهل هزار تومان تمام شد. این نیز، یکی از کارهای حاج شیخ بود.

حاج شیخ، وقتی از دنیا رفت، هیچ چیز برای فرزندانش نگذاشت. تنها یک خانه داشت که آن هم، متعلق به خودش نبود. در زمان حیات حاج شیخ، حاج آقا رضا جابلقی — که از ثروتمندان بروجرد بود — برای زیارت ایشان به قم آمده بود. وی، به مرحوم حاج شیخ گفته بود: من می‌خواهم یک خانهای به شما بدهم. اما ایشان نپذیرفته بود. او اصرار کرد، و باز حاج شیخ قبول نکرد. آقا رضا جابلقی گفته بود: اگر اشکالی ندارد، آن رایم آقا زاده، شما می‌دهم. حاج شیخ فرموده بود: خودش می‌داند. حاج آقا رضا جابلقی هم، آن خانه را به فرزندانش حاج شیخ بخشیده بود. بعد، به حاج شیخ گفته بود: می‌خواهم یک الاغ برای شما بخرم. اما ایشان نپذیرفته بود. بالاخره، حاج آقا رضا جابلقی، یک الاغ سفیدی خریده، و آن را نیز، به آقا زاده ایشان واگذار نموده بود. آری، حاج شیخ — با اینکه می‌توانست یک زندگی خوب و راحتی داشته باشد — اینطور ساده می‌زیست.

او، در واقع، پدر طلبه‌ها بود. تمام سعی حاج شیخ، ترویج دین و رسیدگی به طلاب بود. هدفش این بود که قم، حوزة دینی بشود و طلبه‌ها بتوانند بخوبی درس بخوانند و پاسدار مکتب باشند. از این جهت، می‌کوشید زمینهای لازم را برای تحصیلات طلبه‌ها فراهم آورد.

در آن زمان، در قم، هیچ بیمارستانی وجود نداشت. تنها، یک درمانگاهی بود که دارای دو اتاق بود. دکتری به آنجا می‌آمد و بیماران را بطور سرپایی معالجه می‌کرد و

می‌رفت. ایشان مقید بود که در قسم، بیمارستانی دائر شود. لذا، خانه‌ای را اجاره کرده، و آن را به شکل یک بیمارستان درآورده بود. خانه مزبور، دارای چند اتاق و چندین تختخواب بود. هر کس مریض می‌شد، به آنجا می‌آمد و تحت درمان قرار می‌گرفت. کودکان یتیم و فقرا را نیز، بدانجا می‌آوردند و معالجه می‌کردند.

یادم هست که یک روز، یکی از سادات — که معتاد بود — پای منبر حاج شیخ آمد و داد و فریاد راه انداخت که من پول می‌خواهم. حاج شیخ — که او را می‌شناخت — گفت: من، پول به تو نمی‌دهم، غیر از پول چه می‌خواهی بعد، به او گفت: برو در بیمارستان بستری شو و غذایت را هم بخور. یکی گفت: آقا. این سید روزی دو قران پول شیرماش می‌شود. حاج شیخ گفت: باشد، شیرماش را هم بدهید... ایشان می‌فرمود: تا من زنده هستم، این بیمارستان باید باشد، که مردم سرپناهی داشته باشند.

دیگر اینکه: حاج شیخ، خیلی حاضر جواب بود. یکشب، ایشان می‌خواست روی منبر برود و درس بگوید. در همین اثنا، یک سید تریاکی پای منبر آمد و گفت: آقا. جلوی این جمعیت دامن تو را می‌گیرم، فردای قیامت هم، جلوی جدم پیغمبر دامت را می‌گیرم، به من پول بده. حاج شیخ هم با کمال خونسردی گفت: — هم دنیا و هم آخرت که نمی‌شود. یا دنیا را بگیر و آخرت را کار نداشته باش، یا آخرت را بگیر و — دنیا کاری نداشته باش. سید هم ساکت شد.

ناگفته نماند که آن مرحوم، خیلی به فقرا رسیدگی می کرد، شبهای جمعه به همگان بیمارستان می رفت و از بیماران عیادت می نمود. بچه های یتیم و بی سرپرست نیز، اطراف حاج شیخ را می گرفتند و آقا آقا می گفتند. گویی پدر خود را یافته اند. حاج شیخ هم، از آنان دلجویی می کرد و به آنها پول می داد.

وی، به سادات نیز بسیار احترام می گذاشت. یک روز، سید فقیری جلوی منبر ایشان آمده بود و داد و فریاد می کرد. یک نفر گفت: این سید را بزنید، برود کنار. حاج شیخ که این را شنید، گفت: غلط می کند کسی که این سید را بزند. هیچکس حق ندارد متعرض او بشود، بگذارید هر کاری می خواهد، بکند. آری، او تا این حد، به سادات احترام می گذاشت.

### بیوگرافی حاج شیخ عبدالکریم حائری

در اینجا، شرح حال مختصری از زندگی مرحوم حاج شیخ را متذکر می شوم: حاج شیخ عبدالکریم، فرزند محمد جعفر، به سال ۱۲۷۶ ه. ق، در یکی از روستاهای - مهرجرد مهرجرد - از توابع اردکان یزد - به دنیا آمد. تحصیلات مقدماتی را در اردکان به اتمام رسانید و پس از آن، به مدرسه "خان یزد" آمد و به تحصیل علوم دینی پرداخت. و سپس، در اوائل جوانی، رهسپار عتبات

عالیات گشت. و در سامرا - که در آن زمان بواسطه وجود آیت الله حاج میرزا حسن شیرازی مرکز علم و دیانت شده بود - رحل اقامت افکند و نزد عمای از اساتید بزرگ - از جمله حاج سید محمد فشارکی - به تحصیل پرداخت. چندی نیز در نجف، خدمت مرحوم فشارکی و علامه، ثانی، ملا محمد کاظم خراسانی تلمذ نمود.

وی، سپس در سال ۱۳۲۸، به کربلا مشرف شد و در مدرسه "حسن خان" به تدریس پرداخت. چند سال بعد، به دعوت حاج آقا محسن عراقی - که از ثروتمندان اراک بود - به "سلطان آباد" اراک تشریف آورد، و در آنجا به تدریس و تربیت طلاب مشغول گشت. در عید نوروز سال ۱۳۴۰ ه. ق، به اتفاق چند نفر از خواص، به زیارت حضرت معصومه در قم مشرف شدند. در اینجا، علمای قم از جناب حاج شیخ تقاضای اقامت در قم را نمودند. ایشان، این موضوع را به استخاره موکول کرد. وقتی استخاره نمود، این آیه آمد که: "واتونی باهلمکم اجمعین". حاج شیخ نیز، با الهام از این آیه، دستور داد بروند، خانواده اش را به قم بیاورند...

وی، سرانجام به سال ۱۳۵۵ ه. ق، درس هفتاد و نه سالگی، دارفانی را وداع گفت و در مسجد بالاسر - که محل تدریس ایشان بود - به خاک سپرده شد. ایشان دو تالیف دارد: یکی، "درر الاصول" است و دیگری "کتاب الصلوه"

از آثار حاج شیخ، یکی مدرسه فیضیه و ساختن طبقات فوقانی آن و نیز تشکیل

کتابخانه مدرسه است. همچنین، بیمارستان سهامیه، از آثار دیگر حاج شیخ است. این بیمارستان از ثلث مال سهام الدوله - کسه از متمولین اراک بود - و به همت حاج شیخ ساخته شد.

## رودر روئی حاج شیخ عبدالکریم با رژیم رضاخان

مرحوم حاج شیخ، یکی دو مرتبه با رژیم رضاخان به مقابله برخاسته رژیم، برای از هم پاشیدن حوزه و متفرق کردن طلاب، نقشه ای طرح کرده بود. آنها، برای عملی کردن این طرح، برنامه ای برای امتحان تهیه نموده، و از طلبه ها امتحان می گرفتند. این امتحان، دو نتیجه داشت: یکی اینکه جواز عمامه صادر می کردند، و دیگر اینکه آنها را به سربازی نمی بردند. مواد امتحانات را نیز تغییر دادند و تاریخ و جغرافی و ریاضی و انگلیسی را بر آن افزودند. طلبه هایی که تا آن روز، درس صرف و نحو و فقه و اصول می خواندند، حالا مجبور بودند این مواد را امتحان بدهند. از طرفی، رژیم بابت اوراق امتحانی، از هر طلبه پنج تومان پول تمبر مطالبه می کرد. و این، برای طلبه ای که با ماهی سه تومان زندگی می کرد، پول زیادی بود. حاج شیخ اعتراض نموده بود که آقا، طلبگی که مالیات ندارد. گفته بودند: این، مالیات نیست، پول تمبر است. . . .

بالاخره، بعد از چند روز کشمکش، حاج شیخ فرمود، به دستگاه بگوئید تکلیف ما را

معلوم کند. آیا این مملکت روحانی می خواهد یا نه، اگر می خواهد، که برنامه های امتحانش را من باید تعیین کنم، اگر هم نمی خواهد که ما تکلیف خودمان را بدانیم. اینکه شما برای ما مواد امتحانی تعیین کردماید، مانند آن است که من بخواهم برای سربازخانه های شما، افسر و فرمانده تعیین کنم. نه، شما باید افسر و سرباز و سرلشکر را تعیین کنید، من هم باید به کارهای روحانیت و امور درسی و امتحانی آن رسیدگی کنم. خلاصه، مرحوم حاج شیخ، حرکت تنسیدی انجام داد که تا آن روز چنین حرکتی نکرده بود. و این، زنگ خطری برای رژیم بود که دیگر چنین قضیه ای را به وجود نیاورد. . . .

درگیری دیگر حاج شیخ با رژیم، راجع به مسئله: "کشف حجاب" و "کلاه شاپو" بود. کلاه لبه دار استفاده می کردند. و رژیم درصدد بود که کلاه آمریکایی را در ایران رواج بدهد. وقتی مسئله کشف حجاب مطرح شد، رضاخان با همسر و دخترش به مجلس رفته، و همانجا چادر از سر آنان برداشته بود. و بدینوسیله بی حجابی را رسمی کرده بود. کلاه خودش را نیز برداشته و کلاه شاپو بجای آن گذاشته بود. خوب، مردم برای جلوگیری از این کار، به مقابله برخاستند و حرکتیایی صورت گرفت، که قضیه مسجده گوهر شاد، در همین رابطه بود.

در قم نیز فعالیتهایی انجام شد. یادم هست که در آن زمان، یکی از تجار تهرانی نزد حاج شیخ آمده گفته بود: آقا، اسلام، راست است یا دروغ، اگر دروغ است که هیچ،



و اگر راست است ، چرا شما اقدام نمی کنید ، چرا مبارزه نمی کنید ؟ . ایشان فرموده بود : کسی که می خواهد قیام کند ، باید طرفدار داشته باشد . باید همه قیام کنند و از خود گذشتگی داشته باشند . من با نماینده مجلس با وریری که حاضر نیست از ماهی دویست تومان بگذرد ، با تاجری که حاضر نیست از منافع خودش دست بکشد ، چکار می توانم بکنم .

با این حال ، مرحوم حاج شیخ یک تلگراف به پهلوی زد و نسبت به مسئله کشف حجاب

و کلاه شاپو اعتراض چرد . البته ، الان ، متن تلگراف در خاطر من نیست ، در آن زمان "فروغی" نخست وزیر بود . وی ، مردی عالم و دانشمند بود ، اما دینش را به دنیا فروخته بود . او ، در جواب تلگراف حاج شیخ گفته بود : اینها شایعات است و کلاه شاپو هم ، شرعا " حرام نیست ، مگر اینکه شما بگوئید به "عنوان ثانوی" حرام است . . . . به هر حال ، حاج شیخ تا زمانی که قدرت داشت ، مبارزه کرد . و اینها ، نمونه ای از مبارزات ایشان است .

## مصاحبه با

### حجه الاسلام خلخالی

در این مسیر با حاج آقا مصطفی هم دوست شدم . حجره من در مدرسه فیضیه بود و ایشان ( : فرزند امام ) گاهی اوقات به آنجا می آمد .

در ایام سوگواری هم اتفاق می افتاد که به منزل آقای خمینی می رفتم . یعنی حضرت امام در ایام وفات حضرت زهرا "ع" و روز عاشورا ، در منزلشان روضه خوانی داشتند . چند نفر در آنجا سخنرانی می کردند و من هم بعنوان مستمع در آن جلسه شرکت می کردم . از همان آغاز معلوم بود که آقای خمینی انسان وارسته و فوق العاده ای است . یعنی همه طبقات و حتی علمای بزرگی ، همچون سید محمد تقی خوانساری ، آقای بروجردی ،

مؤسسه بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی از من خواسته است ، خاطرات خود را در بساطه رویدادهای قبل از انقلاب بگویم . در این رابطه باید بگویم که :

من از سال ۱۳۲۴ ، در قم بوده ام . البته از دور با امام خمینی آشنایی داشتم . زیرا ایشان به نماز جماعت آقای سید احمد زنجانی - که ظهرها در مدرسه فیضیه برگزار می شد - مقید بودند . شبها هم به نماز مرحوم سید محمد تقی خوانساری تشریف می آوردند . در بعضی از شبها که هوا سرد بود و آقای خوانساری تشریف نمی آورد ، طلبه ها به آقای خمینی اقتدا می کردند . بدین ترتیب ، من کم کم با امام آشنا شدم و

آقای خجت ، آقای فیض و آقای صدر ، همه به دیدهٔ احترام بدیشان نگاه می کردند .

بتدریج ، حوزهٔ درسی امام مورد توجه واقع شد . درست است که آقای بروجردی یک محقق بود ، اما کهولت سن به ایشان اجازه نمی داد که مطالب را بطور منظم بیان کنند ، ایراد و اشکال بگیرند . ولی امام ، جوانتر بودند و در مطالب علمی ، فلسفی و عرفانی تبحر خاصی داشتند . و از طرفی ، مطالب اصولی ایشان هم ، بی اندازه مورد توجه واقع شده بود . یادم هست ، وقتی امام ، خارج اصول را در تکیهٔ کوچکهٔ حرم شروع کردند ، بعلمت کثرت جمعیت و کمبود جا ، محل درس را به مسجد سلماسی منتقل کردیم . یعنی تمام افراد زبیده و تشنهٔ علم ، به درس امام می آمدند ، با اینکه در درس امام ، نمشهریه ای و نه پولی در کار بود . . .

امام ، در مسائل سیاسی کشوری مشورت قرار می گرفتند . مثلاً " آیت الله بروجردی از فکرامام استفاده می کردند و در مسائل حساس ، با ایشان مشاوره می نمودند . در سال ۱۳۴۰ هـ . ش ، که آقای بروجردی دار فانی را وداع گفتند ، دستهای مرموزی به کار افتاد که بعضی افراد - در نجف یا قم - را جلو بیندازند و بعنوان مرجع ، به مردم معرفی نمایند . حتی یادم هست که اطرافیان آقای شریعتمداری ، وی را بعنوان مرجع وقت معرفی می کردند ، ولی بیشتر طلبه ها به امام توجه داشتند .

به یاد دارم که در آن زمان ، روزنامه نگاران برای ارزیابی وضع حوزه به قم آمده

بودند . اینها در گزارش خود ، تحت عنوان : " مدرسین قم " ، عده ای از علماء - از جمله امام - را ، معرفی کرده بودند . ما که وضع را چنین دیدیم ، فشار آوردیم و آنان ، با ما مصاحبه کردند . در مصاحبه گفتیم که حضرت امام ( از علمای طراز اول قم هستند و ) هم اکنون ، حدود پانصد شاگرد دارند . از این جهت ، روزنامه های عصر نوشتند که آقای حاج آقا روح الله خمینی ، یکی از اساتید بزرگ و درجهٔ اول حوزه علمیه قم هستند . . .

امام ، از همان روزها در حوزه ، تدریس داشتند . حتی یادم هست که ایشان درس گفایه و اسفار می گفتند و عده ای در محضرشان تلمذ می کردند . ولی از سالهای ۱۳۳۰ به بعد ، من خودم رسماً در جلسهٔ درس امام در تکیهٔ کوچکهٔ حرم شرکت داشتم . این ، در زمانی بود که آقای خمینی خارج اصول را شروع کرده بودند . البته پیش از آن ، بحث استصحاب را در همین محل تدریس می نمودند ، که مرحوم مطهری و آقای منتظری و عده ای دیگر ( بطور اختصاصی ) در آن جلسه شرکت داشتند . اما این بار درس امام ، عمومی بود . ناگفته نماند که شیوهٔ تدریس ایشان در اصول ، خیلی مورد توجه بود . روش درسی امام در اصول ، این بود که ابتدا احوال و نظرات علما را نقل می کردند . مخصوصاً ، از مرحوم آقا ضیاء عراقی ، مرحوم نائینی ، مرحوم شیخ انصاری و مرحوم شیخ محمد کاظم خراسانی . از اینها مطالبی می گفتند و سپس نظرات آنان را مورد نقد و انتقاد قرار می دادند . خلاصه ، ایشان موسس یک اصول

جدیدی بودند و مطالب بسیار بگری - که تا آن زمان شنیده نشده بود - عنوان می فرمودند ایشان ، نقاد مطالب بودند . مبانی فقهیه را بطور متقن بیان می فرمودند و به اقوال قدماى اصحاب توجه زیادی داشتند ، به رجال نیز عنایت خاصی داشتند .

البته این سنت را ، مرحوم آقای بروجردی در قم پایه گذاری کردند . من خود شاهد بودم که در آن اوایل امر ، امام ، آقای سید محمد داماد ، آقای گلپایگانی و آقای حائری یزدی و تعداد زیادی از علماى بزرگ - که خودشان درس خارج می گفتند - به درس خارج آقای بروجردی می رفتند .

نکته دیگر اینکه : از همان روزی که خبر مرگ آیت الله بروجردی منتشر شد ، پیدا بود که رژیم می خواهد در قم سانسور ایجاد کند . من ، به چشم خودم این را دیدم . آن روز ، صبح که خبر فوت آقای بروجردی پخش شد ، درسهای حوزه تعطیل شده بود . از اینسرو . ما به خانه آقای بروجردی رفتیم . در آنجا من به اندرونی رفتم و دیدم که آقایان در تدارک غسل و کفن و دفن هستند . قرار بود مرحوم حاج میرزا مهدی بروجردی ، ایشان را غسل بدهد . مردم زیادی هم ، اطراف منزل آقای بروجردی جمع شده بودند .

در همین اثنا ، متوجه شدم که بعضی افراد غریبه در آنجا حضور دارند . بعضی شان چایی می دادند ، و بعضی از آنها تلفن خانه آقای بروجردی را توی سرداب گذاشته بودند و یکی از جوانها را مامور کرده بودند که به تلفنها جواب بدهد .

در این حال ، قلقصه ، رئیس سازمان امنیت را دیدم که در آنجا امر و نهی می کرد . فهمیدم اینها ساواکهای قم هستند که به آنجا آمده اند . یکی چایی می دهد ، دیگری پذیرایی می کند ، سومی به تلفن جواب می دهد . خلاصه ، اینها با همه جا ارتباط داشتند . در هر صورت ، حرفهای زیادی وجود داشت ، اما خانه آقای بروجردی بوسیله اعضای ساواک در سانسور قرار گرفته بود .

عجیب اینکه متصدیان امور - مثل آقایان . حاج محمد حسین و حاج میرزا ابوالحسن و حتی پسران آقای بروجردی - هیچ کاره بودند ، یعنی کسی به اینها اعتنا نمی کرد . و من از این ناراحت بودم که چرا خانه مرجع بزرگی همچون آیت الله بروجردی : در اختیار افراد ساواک قرار گرفته است . خوب ، چاره ای نداشتیم .

البته ، خیلی از آقایان مراجع به اندرونی آمدند . مثلاً ، آیت الله گلپایگانی ، آیت الله نجفی ، آقای شریعتمداری و آیت الله داماد ، در آنجا حضور یافته بودند . آقای سید محمد بهبهانی هم ، از تهران آمده بود . خلاصه ، هر کدام در گوشه ای نشسته بودند . آقای علوی - داماد آقای بروجردی - هم ، در آن اتاق بزرگ مشغول پذیرایی از واردین بود . ولی ما هر چه تلاش کردیم که آقای خمینی هم تشریف بیاورند و در جرگه علما وارد شوند ، نیامدند . زیرا امام - با اینکه مورد توجه بودند - در اینگونه وقایع ، همیشه کناره گیری می کردند . در تشییع جنازه ها هم ، اینطوری بود . یعنی ، ایشان

به مناسبت سومین روز رحلت آیت الله  
بروجردی، مجلس بزرگداشتی در مسجد اعظم  
برگزار شد. در این جلسه من سخنرانی کردم و  
در صحبت‌هایم گفتم: آنچه که حوزه علمیه را  
نگه می‌دارد، مسائل مادی و اقتصادی نیست،  
بلکه این رجال برجسته و مدرسین عالی‌قدراند  
، که می‌توانند حوزه را از خطرات مصون  
بدارند. و مرادیم، امام بود.

امام نیز، احساس کرده بودند که دستگاه —  
و بخصوص سازمان امنیت — می‌خواهد بین  
طلاب یک حالت سانسور ایجاد کند، و از این  
معنا خیلی ناراحت بودند...

در تشییع جنازه‌ها، تا نزدیک در حرم  
می‌آمدند. و از آنجا باز می‌گشتند. این، بدان  
خاطر بود که مبدا غائله‌ای به وجود بیاید.  
چون عده‌ای از طلاب می‌گفتند شما نماز  
بخوانید، عده‌ای دیگر می‌گفتند فلان آقا  
نماز نخواند. از این جهت، امام در اینگونه  
مسائل، اصلاً دخالت نمی‌کردند.

... جراید هم چیزهایی نوشته بودند.  
بعضی هم مسائلی مطرح نمودند که مثلاً " نصف  
شهریه، طلاب را فلان آقا بدهد، و نصف  
دیگرش را فلانی. همچنین، مهر نان درست  
کردند که به طلاب بدهند. اما حضرت امام،  
اصلاً در اینجور مسائل شرکت نکردند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی